

# عمو زنجیرباف و دزد دریایی

مثل مثل منلچه

ظاهره ایبد

یک عمو زنجیرباف بود که لب ساحل برای کشتی‌ها زنجیر می‌بافت؛ لنگر می‌ساخت. روزی از روزها، یک دزد دریایی با کشتی آمد. از توی دریا، داد زد: «آی عمو زنجیرباف، برام یه زنجیر بیاف، از جنس فولاد بیاف. شب نخواب، روز نخواب، هی بیاف. هی بیاف. وقتی که شد خیلی دراز، اونو به دریا بنداز!»  
عمو زنجیرباف از دزد دریایی خیلی می‌ترسید. روز بافت، شب بافت.  
چند روز گذشت. دزد دریایی با کشتی‌اش برگشت. از توی دریا داد کشید: «آی عمو زنجیرباف، زنجیر منو بافتی؟ تو دریا انداختی؟»





عمو زنجیرباف می دانست دزد دریایی، قایق ماهیگیرها را به کشتی اش زنجیر می کند و می دزدد. برای همین دلش نمی خواست زنجیر را به دزد دریایی بدهد. با خودش گفت: «چه کار کنم؟ چه کار نکنم؟»

دزد دریایی باز داد زد: «نکنه زنجیر منو نبافتی، حرفمو زمین انداختی؟»  
عمو زنجیرباف به زنجیر نگاه کرد. آهسته گفت: «زنجیرو بدم؟ زنجیرو ندم؟»  
عمو زنجیرباف که جواب نداد، دزد دریایی خیلی عصبانی شد. سوار قایق شد. پارو زد و پارو زد و به ساحل آمد. از قایق پیاده شد. آمد طرف عمو زنجیرباف، شمشیرش را کشید و گفت: «یا زنجیر یا نصف می شی با شمشیر!»

یکهو فکری به کله عمو زنجیرباف رسید، گفت: «زنجیر تو بافتم، تو دریا نذاختم. می بینی که خیلی پیرم. جون ندارم زنجیرو دست بگیرم.»

دزد دریایی سر زنجیر را گرفت. آن را با خودش کشید و به طرف دریا رفت. عمو زنجیرباف دوید، سر دیگر زنجیر را به یک لنگر سنگین وصل کرد. دزد دریایی سوار قایق شد و به کشتی رسید. زنجیر پشت سرش کشیده می شد. دزد دریایی زنجیر را به کشتی وصل کرد. کشتی راه افتاد، زنجیر را کشید. عمو زنجیرباف لب دریا ایستاده بود. لنگر توی دریا افتاد. رفت ته آب. گیر کرد به سنگ و صخره ها. کشتی سرجایش ماند. تکان نخورد. دزد دریایی هر کاری کرد، کشتی راه نرفت. فریاد زد: «زنجیر را پاره کنید، بندازید تو آب!» زنجیر را بردند و دزد دریایی رفت که رفت.

عمو زنجیرباف، رفت زیر آب، لنگر را دید. زنجیر را کشید. برگشت به ساحل، خوش حال و شاد.